

سیمرغ ، یا سیرنگ ، یا
 « رَنگ »
 خدای ایران
 سبزیست که رنگارنگ
 میشود
 و در رنگارنگ شدن ،
 روشن میشود
 با « رنگ » ، گیتی ، روشن شد

خرد ، در رنگارنگی حواس ، روشن
 میشود

سکو لاریته ، جهان
 رنگارنگست

چرا خدای ایران سیمرخ یا ارتا ، «سیرنگ=syringa» هم نامیده میشد ، که در اصل به معنای « سه رنگیست که باهم ، یک رنگ و بُن رنگ » اند ، و این « رنگ » ، عنصر نخستینست که سراسر جهان زنده ، از آن پیدایش می یابد . این « رنگ » ، چیست که « بُن آفریننده درهرجانی » هست؟ چرا، «خدا» که خودش این بُن هستی است ، « می رَزَد » و از این رو ، « رنگرز» خوانده میشده است . این عنصر نخستین است که همه چیزها را درجهان ، رنگین و رنگارنگ میکند . این جهان ، جهان رنگارنگی است . چه شد که ما پشت به جهان رنگی کرده ایم و خواهان جهان روشن شده ایم ؟ چرا خدای ایران ، رنگی که سرچشمه همه رنگهاست ، شمرده میشد، نه اصل روشنی و یا روشنگر ؟ چرا خدا ، یا عنصر نخستین آفریننده درهرجانی وهر انسانی ، مُرغ یا رنگ (رینگ) نامیده میشده است ؟ مرغ و رنگ، چه مخرج مشترکی باهم داشته اند ؟ این «رنگرز صباغ» دردل مولوی کیست که درپرزاغهای سیاهش، صد باغ رنگارنگست ؟ :

اندردل من رنگرز صباغست کاندرپرهرزاغ از او، صدباغست
چرا خاقانی ، کار مسیح را رنگزری میدانسته و میگوید :

گوگردسرخ و، مشک سیاه من ، آب و جان

آری در آن دکان که ، مسیح است ، رنگرز

عیسی مسیح که مرده ، زنده میکرد ، چرا زنده کردن مرده را ، رنگزری میخواند ؟ رنگزری با « جان بخشی» چه پیوندی داشته است ؟ اگر، بُن جان یا زندگی ، رنگست ، چرا خدایان نوری ، رنگارنگی را ازجهان اندیشه وزندگی و ایمان و حقیقت زدودند،

و « روشنی سپیدی » میخواستند که ضد تاریکی سیاه ، و بریده از سیاهی و تاریکی ، و نابود کننده تاریکی سیاهیست؟ چرا سپید، رنگ دانائی و خوبی شد، و سیاهی و ظلمت ، که رنگی دیگر است، رنگ نادانی و اهریمنی شد ؟ که باید محو ساخته شود تا جهان ، فقط به یک رنگ درآید؟ مگر، خدا ، خودش همه این رنگها باهم نبود و دگر دیسی به همه این رنگها نیافته بود ؟ چرا، رنگ به طور کلی ناگهان تغییر معنا داد، و ، ریا و مکرو اصل اختلاف و ستیزندگی شد؟ زندگی ، رنگ ، و رنگارنگ و تنوع و آشتی بود، و حالا باید سپیدی بشود که همه رنگها دیگر را جز خود ، بنام سیاهی و ظلمت و اهریمن ، زشت میکند و با آن می ستیزد و از خود می بُرد و آنرا زیر پای خویشتن ، پایمال میکند . و زندگی از این پس ، روند پایمال کردن رنگارنگی گُوهر خود در سراسر عمر میشود . زندگی، جنگ با رنگارنگی و تنوع « و دیگرگونه شدن و بودن و تحول یابی» میشود . زندگی ، جنگ با افسانه دروغ سیمرغ میشود که سیرنگست ، که اصل رنگ است و رنگیست که از آن همه جهان پیدایش می یابد .

چرا زندگی ، بیرون انداختن طاوس از بهشت میشود ، چون طاوس، رفیق با ماراخواگرو فریبنده است. چرا رنگارنگی، همکار اهریمن شد ؟

تقویم یا «ماهروز» ایران ، هر ماهی با دوخدای 1- خرم و 2- بهمن در روز یکم و دوم ، آغاز میشوند، و آنها خود را با گل یاس اینهمانی میدهند . و نام دیگر یاس ، سیال است (تحفه حکیم موءمن ، مخزن الادویه) که « سه + آل» یا « آل » زخدای زایمان سیمرغست .

در لاتین نیز، به گل یاس syringa سیرنگ گفته میشود که یادگاری از این خدا هست که بجا مانده است . این اندیشه «سه تائی که باهم یکتائی میشوند و سرچشمه آفرینندگی شمرده میشوند

در همین نام ، نمودار است . گل، به علت تعدد برگ‌هایش یکی از نمادهای برجسته « خوشه » است و هنوز در زبانهای گوناگون ، به خوشه ، گل (گول) گفته میشود . در کردی به اردیبهشت ، گولان گفته میشود ، چون ارتای خوشه است . یاس ، نماد این سه اصلیت که در یکتاشوی، بوی ورنگی میشود که منش جشنی زمان و بینش می‌گردد . سیال، همان آل است ، و آل، یا سیمرخ ، اینهمانی با رنگ و فراوانی رنگها دارد . ولی وارونه آنچه در یزدانشناسی زرتشتی ، نخستین روز که اینهمانی با خدای ایران خرم یا فرخ داشته (نه با اهورامزدا) و روز دوم که بهمن باشد، با « یاس سفید» اینهمانی داده میشوند ، درحالیکه یاس ، به رنگهای گوناگون هست . این رنگهای گوناگون یاس و بوی ویژه این گل ، تصویر خدا یا « بُن آفریننده هرجانی به ویژه انسان» را مشخص می‌ساختند . یاس، انواع گوناگون دارد ، هم یاس سفید و هم یاس بنفش ، و هم یاس خوشه ای و هم یاس زرد (هیفل) و هم یاس آبی (بهمنی) و هم یاسی با گل‌های سفید و زرد (یاس امین الدوله) و هم یاس کبودی هست . رنگ، رنگارنگی است . رنگی که رنگارنگ نیست، رنگ نیست . رنگی، که تنها یک رنگ باشد برضد مفهوم « رنگ = گون » هست . رنگی هم که همیشه همان بماند (سپیدی که همیشه سپید بماند، یا سیاهی که همیشه سیاه بماند) ، برضد مفهوم رنگست ، چون رنگ، پیکریابی اصل تحول در شادیست . جهان ، جهان رنگست، بدین معناهست که همیشه در شادی ، دیگرگونه میشود . چون « گون » در اوستا که به « رنگ » گفته میشود ، به معنای « افزایش و غنا » هم هست . « رنگ » ، بیان سرشاری و فوران و افشاندگی و پُری بُن هستی است . چرا خدا و بالاخره بُن جان (زندگی) ، رنگ است ، رنگین هست . چرا بُن هستی رنگ ، یا «اصل شادی از تحول و تغییر و دگرپسویی» است . این گفته

در روان ایرانیان ، چه محتوائی را بازمی تابیده است ؟ چرا آنها به جهان رنگارنگ دلبستگی داشتند و آنرا جفت و معشوقه خود میدانستند؟

در سانسکریت ranga، نه تنها به معنای رنگ هست ، بلکه به معنای « نمایش تفریحی و خوشحال سازنده برای مردم » است ، به معنای « صحنه بازی و نمایش » و به معنای « تعدد » ، و هم به معنای « عشق » هست . به خدای ورزش و سرگرمی و شادی Ranga-devata = خدای رنگ گفته میشود ، و به رقصیدن و شادی سازی rangana میگویند (همان رنگ) . در فرهنگ ایران، ماه را « رنگرز، یا رنگ ساز » میخواندند . ماه در شب و خورشید در روز، هردو با سیمرغ اینهمانی داشتند و دو چشم او بودند . به ماه « صباغ تنگار » گفته میشد که « تنگار رنگرز » باشد ، و « تنگر » که نام خدا هست ، سبکشده واژه « تن + گوری » هست که نام « مرغ » هم بود، و « تن + گوری » ، به معنای « زهدان یا سرچشمه تکوین یابی از نو » هست . مرغ و رنگ ، هردو پیکریابی یک اصل بودند . « رنگ و رنگارنگی » ، درست با این « نوزائی درگیتی و انقلاب بهاری درگیتی ، و تازگی و خرم شوی زندگی درگیتی » سروکار داشت . اجتماعی وجهانی همیشه در حال نوشدن و یا فرسگرد است که رنگارنگست . نوشدن در شادی ، تغییر یافتن رنگ هست . رنگین شدن ، باشادی و آغوش باز، به پیشواز تحول و تغییر رفتن است . اجتماعی و آموزه ای جهان بینی که یک رنگ یا بیرنگ میماند ، بر ضد تحول است و از تحول یافتن، اکراه و نفرت دارد . این برداشت از « رنگ » ، آزمون ژرف دیگری از « رنگ » بوده است که در اثر چیرگی ادیان نوری ، سخت گزند دیده است . درست اینکه یزدانشناسی زرتشت ، جایگاه اهورامزدا را « روشنی بیکران » میدانست ، و این روشنی را با سپیدی که بر ضد

همه رنگهاست اینهمانی میداد ، درضدیت با همین «تصویر خدای رنگین و رنگارنگ یا سیمرخ یا سیرنگ» بوده است . اولویت «رنگ» بر «روشنی» ، بیان جفتی و عروسی و پیوند آسمان (ارتا) با زمین (ارد = ارض = ارتا) ، بیان جشن زندگی درگیتی ، بیان روئیدن یا رنگیدن تخم انسان (مر + تخم) در زمین (ارتا = ارد درپهلوی) ، بیان شادی از تغییر بوده است ، که با آموزه زرتشت و خدایان ابراهیمی ، درتضاد میباشد .

انسان درخدا و ازخدا ، میروید یا می رنگد . «ارتا» ، تخم درختیست که برشاحه های آن ، هزاران هزار تخمهای انسان ، به برمی نشیند که هریک به گونه ای دیگر و رنگی دیگر هستند . ازیک تخم خدا ، همه انسانهای رنگارنگ می رویند یا می رنگند . خدا یا حقیقت که اصل نادیدنی و نگرفتنی و تاریک و گم هست ، ناگهان دگرذیسی به همه رنگها می یابد ، تا زندگی درگیتی را جشنگاه بسازد . تاریکی و سیاهی ، خودش رنگارنگی میشود ، خودش ، در رنگارنگ شدن ، روشن میشود . دراین جهان ، اهریمنی نیست .

انسان ، خدا را می شناسد ، چون گوهرخدا ، سبزو رنگارنگ میشود (دگرذیسی به رنگ ها می یابد) و در رنگارنگ شدنست که روشن و شناختنی و دیدنی میشود . انسان خدا و حقیقت را در رنگین شدنش ، در تحول یافتنش ، در شادی از تحول یافتنش ، میشناسد . خدا و حقیقت ، «روشنی سپیدی» نیست که «بیرنگ و ضد رنگ» است ، بلکه خدا و حقیقت ، در رنگارنگی و تنوع ، روشن میشوند . دانائی ، سپیدی خالی از رنگ نیست ، بلکه رنگارنگیست . حقیقت در رنگارنگیش ، در تنوعش ، در طیفش ، روشن میگردد . در هیچ رنگی که بریده و جدا از سایر رنگها باشد ، خدا و حقیقت نیست . خدائی و حقیقتی که از تاریکی و سیاهی بریده است ، خدا و حقیقت نیست با حواس هست که میشود ،

حقیقت یا بُن آفریننده گیتی را در طیف تنوعش شناخت. « خرد » وارونه « عقل ، ومفاهیم روشن و بپیرنگش » ، بینشی است که از رنگارنگی تجربیات حواس در گیتی پیدایش می یابد . کسی ، میشناسد و « می بیند » ، که رنگها را می بیند که رنگارنگی را می بیند . حواس ، تنوع و گوناگونی را حس میکنند و درمی یابند . اسدی میگوید :

« هنر » هر چه در مرد ، والا بود به چهرش بر ، از دور ، پیدا بود چو گوهر ، میان « گهر دار سنگ » که بیرون ، پدیدار باشد به رنگ هنر ، هر چه در شخص ، برجسته تر شود و بیفزاید ، از دور در چهره او پیداست . مانند سنگی که در آن گوهر هست . چون گوهر ، از سنگ میروید و زائیده میشود . « رنگیدن » ، در اصل به معنای « روئیدن و سبز شدن » است . گیاهان ، مادر « رنگها » هستند . از گیاهان ، رنگهارا میفشردند و شیریه آنها (رس و رسا = خرداد) را میگرفتند و با آن رنگها ، جامه ها و دیوارها را رنگ میکردند . هر گیاهی ، سبزی است . این بود که سبز شدن ، معنای رنگارنگ شدن دارد . هر چه سبز و رنگارنگ و متنوع و طیف شد ، روشن میشود . این اولویت « رنگارنگ شدن = سبز شدن » بر « روشنی » ، جهان نگری فرهنگ ارتائی- سیمرغی را مشخص و ممتاز میساخت . درست این پیوند مستقیم و تنگاتنگ انسان ، با رنگها در بینائی و سایر حواس ، بیان پیوند و خویشی او با گیتی است . در سانسکریت ، رنگ راتنا ، از عشق انگیخته شدن ، یا دل بستگی به کسی یافتن است . آنچه میروید (می رنگد) با خاک و زمین پیوند می یابد و با آن مهر میورزد . مردمان (مر + تخم) ، تخمند که از زمین میرویند (رنگند) و رنگین میشوند ولی در پایان باز تخم میشوند که برای باز زائی از سر ، در خاک افشانده میشوند تا باز برنگند و فرشگرد یابند . انسان ، جفت و عاشق زمین و گیتی هست ، چون با رستن از آن ، رنگارنگ و شاد میشود .

زیستن ، رُستن از زمین ، و فرشگرد درگیتی است . انسان ، گلی رنگین در « فرش زمین » هست . زمین ، فرش است ، چون جایگاه فرشگرد زندگی است .

« فرش » از برترین نمادهای نوشوی و تازه شوی یعنی فرشگرد زندگی درگیتی است . درگرساسپ نامه درباره فرشی که هدیه داده میشود، این پیوند « فرش » و « فرشگرد درگیتی » که تفاوت کلی با مفهوم فرشگرد آخرالزمانی دارد ، دیده میشود :

یکی فرش دیبا ، دگررنگ رنگ که بُد کشوری پیش پهناش تنگ
 زهرکوه و دریا وهرشهروبر زخاورزمین تا در باختر
 نگاریده برگرد او گونه گون کز آنجا چه آرند و آن بوم وچون

زررّ وزبرجد یکی نغزباغ

درو هرگل ، از « گوهرشب چراغ »

درختی از او، شاخ بروی ، هزار

زپیروزه برگش ، زیاقوت ، بار

چو آب اندرو، راه کردی فراخ

درخت از بُن ، آن برکشیدی به شاخ

سرازشاخ ، هرمرغ بفراختی همی این از آن به نوا ساختی
 زمین وگیتی ، فرش یا اصل فرشگرد و از نو تازه شوی
 ودگرگونه شوی پیوسته با شادی در زندگی است. فرشگرد
 وباززائی ، پدیده آخرالزمانی وامام الزمانی نیست . درخت یا گیاه
 مردم (مر + تخم)، در زمین، ریشه و بیخ دارد . بیخش، تاریک
 و سیاهست و شاخه هایش، روشن و رنگارنگ است ، و این تاریکی
 و روشنائی و رنگارنگی به هم بسته است. انسان، وجودی «
 دورنگه ، دورنگ به هم بسته و از هم جدا ناپذیر» است . این
 دورنگ به هم چسبیده بودن ، اصل زندگی و آفرینندگی شمرده
 میشود . واژه های « برنج و پرنگ و پلنگ و اورنگ » بیان
 همین « دورنگ به هم چسبیده بودن » است . پلنگینه پوشیدن

کیومرث در شاهنامه ، بدان معنا نیست که پوست پلنگ میپوشیده است ، بلکه اشاره به « همزاد بودن هستی او » هست (گیومرث = گیا + مر + تن ، مر = جفت) .

حلقه هائی که زنان دست وپارا از آن میآریند ، برای آن « برنجین = اورنجین » نامیده میشوند که آلیاژ زروسیم با همد . «حلقه» درهمه شکلهایش (کمر بند، انگشتر، بازو بند، دستبند، گردن بند و حلقه ای که در دست فروهر در تخت جمشید است) ، که « آل + گه » باشد به معنای « بند و گره زرخدا آل، یا آنچه دو چیز را به هم جفت میکند = سیال » هست . حلقه ، نماد « آفرینندگی از اصل پیوند ومهر » است . و از آنجا که بهرام ، جفت ارتا (گل چهره = آنکه گوهرش، خوشه است) یا رام هست ، « اورنگ » نامیده میشده است. به کورمالی کردن با دست در تاریکی نیز « برنج » گفته میشده است. این جفت شدن دست با دیوار در بسودن ، شناختن است . آمیختن دورنگ یا پیوند دادن دو اصل باهم ، بُن پیدایش چند رنگی و رنگارنگی است . نه تنها آمیختن دورنگ ، بُن رنگارنگی است ، بلکه « بُن روشنی» نیز هست . از این رو « سنگ » در داستان هوشنگ در شاهنامه ، به خودی خود، اصل فروغ و روشنی بوده است ، نه تصادم و ستیزدوسنگ باهم . واژه « روشن » در اصل « raoxshna » است که « رخشان » امروزه باشد . این واژه از سوئی، تبدیل به واژه « روشن » و از سوی دیگر تبدیل به واژه « رخشان » شده است ، و واژه « رخس » ، که نام اسب رستم است ، سبک شده همین واژه « رخشان » است که به « سرخ و سفید درهم آمیخته» گفته میشود . رخس ، به برق و درخش و صاعقه نیز میگویند که در بندهش (بخش 9) « سنگ» نیز نامیده میشود (سنگ = اصل اتصال دو چیز باهم) . رخس ، نام رنگین کمان (کمان بهمن، کمر رستم ، طوق بهار، تیراژه ...) هم هست. پس رنگارنگی ،

روشن است . و روشنی ، در فرهنگ ارتائی ، پیایند دورنگ باهم آمیخته ، است . رنگین کمان ، همان « روشنی » است ! دورنگ آمیخته به هم بودن ، روشنی است ! انسان هم ، « مردم = مر + تخم » هست ، به عبارت دیگر ، تخم جفتی است ، و از این رو اصل روشنی و سبزیست . یک معنای « مر » در سانسکریت ، جفت و همزاد میباشد . هنوز در کردی به انسان ، « مره » گفته میشود . مثلاً شوشتریها به رنگین کمان ، « سوزقبا = قباى سبز » میگویند ، و کردها به آن ، « که سکوسور = کسکوسور » میگویند که « سبز و سرخ باهم » باشد . آنها در سبزی ، رنگ مشخص و واحد سبزا مانند ما در نمی یافتند ، بلکه در سبزی ، رنگارنگی میدیدند . آنها دورنگ سبز و سرخ را اصل پیدایش هفت رنگ میدانند . در بهار ، جهان ، سبز و خرم میشود ، یعنی رنگارنگ میشود .

« ساپیز saa-bizak » که تبدیل به واژه « سبز » شده است ، به معنای « سه اصل وزهدان و یا سه تخم » است که « بُن آفریننده هستی ، یا همان دورنگ به هم چسبیده » میباشد . « بُن آفریننده جهان هستی » ، « ساپیزه » یا سبزی است که رنگارنگی میباشد . سبزی ، در واقع نام رنگ به معنای امروزه نیست ، بلکه به معنای « بُن و اصل آفریننده » هست . اینست که گاو پرمايه (برما + یون) در شاهنامه ، که خدای زمین باشد (پیشوند برم = برم = برهم = نخستین تخمیست که جهان از آن میروید) و همه رستنی ها از او میرویند ، طاوس رنگ است . چرا گاو زمین ، طاوس گونه است ؟ طاوس در اوستا frasha-murw فرش مورو نامیده میشود ، که به معنای « مرغ فرشگرد ، یا اصل همیشه از نو تازه شوی ، اصل تغییر یابی در شادی ، اصل انقلاب بهاری » است .

یکی گاو دیدم چو خرم بهار سراپای او پر ز رنگ و نگار ..

زیستان آن گاو طاوس رنگ

(فریدون) برافراختی ، چون دلاور نهنگ

هرانسانی ، مانند فریدون ، از شیرمادر زندگی که زمین باشد و گوهر طاوسی دارد، و اصل فرشگرد، یا اصل نووتازه شوی، یا اصل تحول ، یا اصل رنگارنگی و جشن و شادی است، شیر مینوشد و برافراخته میشود . گیاهان ، پستانهای گاو طاوس رنگ زمین شمرده میشدند، و شیر و افشره آنها ، شیر زرخدای زمین که گاوی (گئو = گی = جی = جان = کل جانها) رنگارنگ میباشد ، افشره این گیاهان و میوه ها و درختان به شمار میآید . هر گیاهی، پستان (fshtaana=fsh-taana) و آغوش مادر همه انسانهاست که سرچشمه افشاندن (fsh) زندگی است . چنانچه در گرشاسپ نامه میآید که :

زمینست چون مادری مهرجوی

همه رستیها، چو پستان اوی

به چه گونه گون خلق ، چندین هزار

که شان پروراند همی درکنار

زمین مادر است که خلق های گوناگون را از پستانهای خود که گیاهان (سبزیها) رنگارنگ هستند و با افشره ها و شیرابه های گوناگون (رس و رسا = خرداد) که جان آنهاست ، شیر میدهد . به سخنی دیگر، خدا ، از شیر جان خود، همه بشریت را می پروراند و دایه همه هست ، و می رنگاند و میرویانند و می پروراند (پروردگار) .

در اوستا به سبز «axschaena» گفته میشود که هم میتواند «a-xshaena» و هم «axv-xschaena» و هم «+ shaena» باشد. و درست واژه روشنی «axv=raox-xschna» یا «raoxshna» میباشند و پسوند «raocana=raoc-cana» «نی» دارند که نماد همه خشن» و «کانا canal» ، هر دو معنای «نی» دارند که نماد همه

گیاهان بود . نی، وجود دورنگه یا همزاد وجفت هست ، چون گرهش، دوبخش آن را به هم پیوند میدهد . ازاین رو آسمان اعلی نیز، گرودمان نامیده میشود ، چون « گرو+ دمن » به معنای « جایگاه نی ها = نیستان » میباشد (گرو= گلو، غرو= نی) . ازاین رو بود که به آسمان ، «آسمان سبز» یا کبود گفته میشود که همزمانش ، معنای « هفت رنگ » نیز داشت . **هفت سپهر، خوشه هفت رنگ هست.** هررنگی، تخمی ازاین خوشه است . معنای « کبود» ازنام درختی نیر که «کبوده» خوانده میشود ، روشن میگردد . کبوده ، به درختان بیدمشگ (بهرامه) وپشه غال (نارون= نار+ ون = درخت زن) گفته میشود، که هر دو اینهمانی با سیمرخ (ارتا) دارند . برزیگران یا واستریوشان یا نسودیان ، جامه کبود xashen میپوشیدند، واین بیان آن است که « جامه سیمرخ » را میپوشند که جامه های رنگی (پیروزه ، لاجوردی، نیلوفری، ازرق ، بس رنگ= رنگارنگ) میباشد . آنها روشن هستند، چون رنگین هستند، چون رنگارنگ هستند . بنا بربندهش ،برزیگران (واستریوشان، نسودیان)، مانند سپهر، جامه xashen میپوشیدند که جامه کبود باشد (بندهش ، بخش چهارم ، 32) . **روشنی آسمان نیز، رنگارنگی آسمان است .** ازاین رو « روشنی» ، اینهمانی با «جامه وپیراهن ودر واقع پوست » داده میشود . جامه ، پوست پیوسته به تن وجان وروئیده ازتن وجانست . همانسان ، « صورت» ، **درفرنگ ایران ، معنای چنین پوستی را داشت .صورت ، رویش گوهردر رنگارنگی بود .** خود واژه « رنگ » ، معنای « شکل وصورت و سیما وقیافه » هم دارد . هر تخمی درروئیدن ، رنگین میشود یا به عبارت دیگر، صورت یا شکل به خود میدهد . گیاه ، درسبزشدن ، روشن میشود و به سخنی دیگر، جامه سبز میپوشد .

برگ درختان، جامه درختان شمرده میشوند . روشنی، جامه شمرده میشود . مثلا اسدی توسی میگوید :

بپوشید گیتی ، پرند سیاه یکی «شعرسیمابی» ، از «نور ماه» سیم ، فلزِ دورنگه است . ماه، کلیچه سیمین است، و اینهمانی با نقره داده میشود، چون اصل زندگی، یا همه تخمها = اصل دورنگه زندگی شمرده میشود ، و همه تخمهای زندگان ، تخمِ ماه (اندکوکا) یا تخم سیمرغند . نورماه ، پیدایش گوهر این تخم از درون انسان ، در شکل و صورت است. تخم ، جامه و پوست و پیراهن میشود . انسان ، خرقه ماه را میپوشد . انسان جامه سپهر را میپوشد . در کردی به ژنده پوش ، رینگال (رینگ + آل) میگویند که به معنای «رنگ زندای زایمان» است و از این جا معلوم میشود که «ژنده = شنده» ، معنای رنگین و رنگارنگ داشته است.

انسان (مردم = مر + تخم) نیز که از رودِ افشره جهانی (وه دایتی) میگذرد، و سبز میشود ، به عبارتی دیگر، جامه دانائی در وجود او، پیدایش می یابد، یا میروید . طبعاً جامه ، پوستِ جان و تن ، و پیدایش بُن آفریننده انسانست، و چنین جامه یا پوست روئیده از تن ، «روشنائی» است . این بود که پوست تخم مرغ ، «خرم» نامیده میشد که خدای ایران باشد . خدا، پوست است . سپهرششم (گزیده های زاداسپرم) ، انهومما (مشتری = خرم) ، پوست شمرده میشود . «دانائی یا شناختی» که از تخم هستی خودِ انسان ، نروئیده باشد، جامه و امی و نورو بینش عاریه ای و بی ریشه است . این دانائی ، بیان آنست که روشنی، از گوهر خود پیدایش نیافته است، پوست نیست . یا به عبارت دیگر، چشم انسان ، خودش چراغ نیست، و مجبور است که با نور دیگری ببیند ، بدینسان خرد انسان، با روشنائی خودش نمی بیند .

جامه سبزگیاه ، اینهمانی با رنگارنگی و رنگین کمانی و طاوسی ، یا تنوع رنگها داشت . اینهمانی پیدایش رنگارنگی با روشنی ، بلافاصله بدانجا کشیده میشد که حواس ، که اندام دانائی هستند ، روشنی را فقط در تجربه تنوع و گوناگونی میکنند . در حس کردن ، گوهرانسان (تخم آتش = ارتا = فرن = نخستین عنصر) می و خشد . « و خشیدن » ، که روئیدن و نمو کردن و زبانه کشیدن و افروخته شدن باشد ، رنگیدنست . هر حسی در انسان ، در حس کردن ، رنگارنگ یا گوناگون میشود و در این گوناگون و رنگارنگ شدن است که « روشن میشود ، و روشن میکند » . حس کردن ، رنگارنگ شدن و رنگارنگ کردنست ، چون زبانه شعله او ، روشن میکند . حس ، رنگین کمان شدن درک و احساس است . حس کردن ، خوشه شدن در رنگها و گوناگونیهاست . خرد ، دانائیهای چنین حواسی هست . اینست که حس کردن ، دومعنای گوناگون ولی جفت باهم داشت . حس کردن ، هم چراغ و شمع و نور افکن هست که روشن میکند ، و هم چشم است که با آن روشنی می بیند . آرمان « چشم و چراغ باهم بودن » ، در فرهنگ ارتائی ، آرمان بینش و شناخت بوده است که برغم باقی ماندن در اذهان ، معنای اصلیش ، به کلی فراموش ساخته شده است .

چشم در نگاهش با انداختن رنگها ، رنگها را می بیند و با دیدن رنگارنگی در پدیده ها ، روشن و بینا میشود ، و با تجربه رنگهای گوناگون و متنوع ، از حقیقت یا گوهر درون چیزها آگاه میشود ، چون رنگها ، پیدایش این گوهر (ساپیزه) آفریننده در درون هر جانی هستند . رنگ اصلی هر چیزی ، نمی پوشاند و نمی فریبد ، بلکه رنگ ، می چهرد ، می گوهرد . این مفهوم رنگ ، به کلی با مفهوم « رنگ » که گوهر درون یا حقیقت را می پوشاند و گمراه میکند و می فریبد ، فرق دارد . رنگی که گمراه میکند ، رنگیست که

از انداختن روشنیهای خارجی به پدیده ها ، پیدایش می یابد . با روشنی وامی ، چیزی را یا خود را روشن کردن ، فریفتن واغواگری و گمراه سازی آغاز میشود . انسان، جامه قرضی (دانائی وام کرده ، معیارنیکی وبدی وام کرده) میپوشد، تا پوست خود را بپوشاند .

وقتی انسان با چشم بی چراغ خود می بیند و طبعا برای دیدن وشناختن ، نور، وام میگیرد ، به همه چیزها ، جامه های بیگانه می پوشاند . همه چیزها را با این روشنی های وامی، رنگ میزند . آنچه را دانائی و حقیقت می نامد، چیزی چرپوشانیدن پدیده ها با رنگهای قلبی نیست که بدانها چسبانیده شده است . اینست که رابطه اش با پدیده ها ورویدادها ، که « رنگهای بیگانه بدانها زده و ازخود آنها نروئیده » به هم میخورد . ما با هر معرفتی وجهان بینی ومذهبی ومسلکی که جهان را می بینیم ومی شناسیم ، به پدیده ها ورویدادها ، رنگ میزنیم ، وآن پدیده ها و رویدادها را ازپیدایش گوهر خود در رنگین شدن ، بازمیداریم .

مامی انگاریم که اینها ، « رنگ » پدیده ها ورویدادها هستند. ولی اینها رنگ چیزها نیستند. اینها رنگی هستند که روشنگرها ، به چیزها زده اند، و آنها را پوشانده اند و انسان را از درک مستقیم رنگهائی که مستقیما ازخود چیزها میرویند و میرنگند ، بازمیدارند.

خواروزشت وگمراه کننده وفریبنده ساختن مفهوم « رنگ » ، خواروزشت وگمراه کننده وفریبنده ساختن « حواس » است، که درحقیقت ، بیان « جفت گیتی بودن انسان » میباشد . ما حواس خود را با این آموزه ها وجهان بینی ها و مذاهب وعقاید ، کورمیسازیم . ما دردیدن ، کوریم . ما درحس کردن ، ازشناخت، هرروز بیگانه ترمیشویم . ما با حواس خود، دیگر مستقیما نمی

بینیم ، وبا چیزها ، پیوندِ بلاواسطه نمی یابیم ، بلکه این روشنیهای وامی، چیزها را رنگ زده اند و پوشانیده و تاریک ساخته اند . این روشنیهای وامی، برضد حواس ما هستند، و از این رو حواس و خرد ما را خوار و زشت و ضعیف میسازند . ولی انسان با حواس خود هست که با رنگهایی که از گوهر چیزها روئیده اند وبا رنگارنگی آنها ، جفت میگردد ، نه با این روشنیهای سپید و یکرنگ که برضد همه رنگهایند و برضد « رنگارنگی گوهرها » هستند . انسان در شناختن رنگارنگی گیتی، مستقیماً با حواس خود، پیوند جفتی و مهری خود را با گیتی درمی یابد . چنانکه در بالا آمد ، اسدی این اندیشه اصیل را چنین بازگفته است که :

چو گوهر، میان «گهردار سنگ» که بیرون، پدیدار باشد به رنگ گوهر هر چیزی، بُنِ واصل و مبدء و منشاء آنست . گوهریدن ، به صورتیابی گوهر در رنگها گفته میشود. هر گوهری، می گوهرد . گوهر، رنگین است ، و در سنگ (سنگ، در اصل ، به معنای پیوند آفریننده بوده است)، پدیدار میشود و به چشم میآید . این اندیشه توانائی دیدن در اثر پیدایش رنگ ، ریشه ژرف در فرهنگ ایران دارد . واژه «گون» که در اصل معنای « رنگ » دارد ، همزمان نیز معنای « افزایش و غنا و سرشاری » دارد . رنگ یا « گون » ، فوران نیروی آفرینندگی و زندگیست . چیزی، روشن یا پدیدار است که رنگین است. این تابیدن « روشنی به آن چیز» نیست که رنگها را در جانها و انسانها، پدیدار میسازند ، بلکه این غنا و سرشاری و افزایش خودِ جانها و زندگی هست که در «رنگ» و در «گونه» پیدایش می یابد ، یا زاده میشود .

این اندیشه به کلی با اندیشه متداول در اذهان ما فرق دارد که ما با روشن کردن جهان ، جهان را می بینیم . ما با روشن کردن

چیزها هست که رنگهای آنها را پدیدار میسازیم . این اولویت دادن به « روشن کردن با نوری خارجی » در فرهنگ ارتائی ایران نبوده است ، و با آموزه زرتشت آمده است که سپس در همه ادیان ابراهیمی ، اصل بدیهی شده است . درست تورات با این عبارت آغاز میشود که : « خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت » . طبعاً از این پس بایستی ، با این روشنائی که خدا با امر خود ساخته است باید دید و گرنه همه چیزها ، تاریک میمانند . دریزدانشناسی زرتشتی نیز ، جایگاه اهورامزدا ، روشنی بیکرانست و اهورامزدا ، راستی (= حقیقت) را از این روشنی میآفریند . در قرآن نیز « الله نور السموات والارض » است و با این نور است که همه چیزها را میتوان روشن کرد و دید و رنگها نیز فقط با این روشنی هست که میتوانند پدیدار شوند .

درواقع ، این روشنائی هست که رنگها را خلق میکند . ولی این روشنائی ، یک ویژگی بنیادی در گوهرش دارد و آن اینست که خدا آنرا از تاریکی ، جدا ساخته ، و آنرا نیک میداند . به عبارت دیگر ، روشنی و سپیدی با نیک ، و تاریکی و سیاهی با بدی ، از همان آغاز اینهمانی داده شده است . بدین سان ، آفرینش با دورنگ جدا و بریده از هم آغاز میشود و این دورنگ بریده از هم ، بُن گستره سراسر آفرینش میگردد . در این آغاز ، رنگارنگی نیست . جائی رنگ هست که رنگارنگی است ، و رنگها با هم آمیخته اند . به عبارت دیگر ، سیاهی و سپیدی که همگوهر تاریکی و روشنائی در جهان تازه هستند ، دیگر ، رنگ نیستند و ما به غلط آنها را رنگ مینامیم . هم سیاهی و هم سفیدی ، در این جهان ، بیان « تهی بودن از رنگ » هستند .